

## درس تفسیر استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: تفسیر سوره حمد  
موضوع جزئی: آیه پنجم - اقسام ملکیت و معنای ملکیت خداوند  
تاریخ: ۱۹ دی ۱۳۹۵  
مصادف با: ۹ ربیع الثانی ۱۴۳۸  
جلسه: ۲۵

﴿ الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهیرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین ﴾

### معنای ملکیت خداوند

یکی از مسائلی که باقی مانده و قبلاً به نحوی اشاره شد و امروز به نحو کامل تری بیان خواهیم کرد درباره ملکیت خداوند است، چون جلسه قبل گفتیم یکی از معانی عبادت و نعبد که در این آیه آمده و مورد قبول برخی هم قرار گرفته است اظهار مملوکیت و نشان دادن مملوکیت در برابر پروردگار است، این مملوکیتی که ما در این آیه طبق بعضی اقوال می خواهیم برای خداوند اظهار کنیم به چه معنا می باشد؟ مملوکیت عبد معنایش تابع معنای مالکیت است، یعنی اول ما باید نحوه مالکیت را بدانیم و بعد در برابر خداوند تبارک و تعالی اظهار مملوکیت کنیم، شاید چیزی حدود هفت نحوه مالکیت قابل تصویر باشد:

### اقسام مالکیت

#### قسم اول

یک نحوه مالکیت، مالکیت انسان نسبت به اشیاء اعم از ذی شعور و غیر ذی شعور است، یعنی کسی می تواند مالک خانه و ماشین و وسایل زندگی باشد یا می تواند مالک یک انسان باشد، عبد یک موجود ذی شعوری است که یک ملکیت اعتباری نسبت به او معنا پیدا می کند، پس یک نحوه ملکیت، ملکیت اعتباری انسان ها است نسبت به موجودات ذی شعور یا غیر ذی شعور، لذا آن چیزهایی که اضافه پیدا می کنند به مالک، مملوک می شوند، این ملکیت، یک ملکیت اعتباری است.

#### قسم دوم

یک نحو ملکیت، ملکیت سلاطین و امراء و حکام نسبت به امور مردم و سلطنت بر امر و نهی به مردم است، یعنی ملکیت حکام نسبت به مملکت خودشان، این هم یک نوع ملکیت است که اعتباری است، هم نوع اول ملکیت اعتباری است هم نوع دوم.

#### قسم سوم

قسم سوم ملکیت انسان نسبت به اعضاء و جوارح خود است، انسان مالک دست و پا چشم و گوش خود می باشد، این ملکیت از سنخ ملکیت های اعتباری نیست، بلکه به معنای واجدیت است، وقتی می گوئیم انسان مالک دست خود می باشد، یعنی واجد آن می باشد، یعنی تعلق دارد به انسان، پس مالکیت انسان نسبت به اعضاء و جوارح، دیگر اعتباری نیست بلکه یک مرتبه ای از ملکیت حقیقی است.

#### قسم چهارم

قسم چهارم مالکیت انسان نسبت به قوای ظاهری و باطنی است، انسان مالک قوه عاقله و واهمه خودش است، قوه خیال مملوک انسان است. یا قوای ظاهری مثل قوه شنوایی و بویایی، جنس ملکیت انسان نسبت به اینها تا حدودی متفاوت است با ملکیت اعضاء و جوارح، در اینجا هم ملکیت معنا پیدا می‌کند، چون این قوا در اختیار انسان است، چه ظاهری و چه باطنی، یعنی ملک او است و هر نوع تصرفی بخواهد می‌تواند داشته باشد، می‌تواند یک جایی از یک قوه-ای استفاده کند و در جایی استفاده نکند.

#### قسم پنجم

قسم پنجم ملکیت، ملکیت نفس نسبت به افعال ذاتیه خودش است، اینکه انسان مثلاً می‌تواند صور ذهنیه را در ذهن خودش ایجاد کند، این ناشی از ملکیت انسان نسبت به افعال ذاتی خودش است، این فعل از شئون نفس است، نفس است که می‌تواند صور ذهنیه را ایجاد کند، یا آنها را توسعه دهد یا در آنها تضییق ایجاد کند، پس همین که تحت اراده نفس است مملوک انسان می‌شود.

#### قسم ششم

قسم ششم ملکیت، ملکیت عوالم عقلیه نسبت به عوامل مادون خودشان است، ما در این نظام هستی، عوالمی داریم، این عوالم در یک رابطه و نسبت طولی با هم قرار دارند، تاثیرگذاری هر عالمی که مافوق است در عالم مادون به اینکه در عالم مادون چیزی را اعدام کند یا ایجاد کند، این هم یک نوع ملکیت است، اگر این ملکیت نباشد، اصلاً امکان ایجاد و اعدام در عوالم مادون نیست.

این شش قسم هیچکدام در مورد خداوند و ملکیت خداوند نیست، یعنی ملکیت خداوند نه از قبیل ملکیت اعتباری بندگان نسبت به موجودات ذی شعور و غیر ذی شعور است، نه از قبیل ملکیت سلاطین نسبت به مملکت خودشان است، هر چند این دو نحوه ملکیت طولاً برای خدا ثابت است، یعنی مثلاً اگر من به عنوان یک انسان مالک این کتاب هستم، اولاً و بالذات برای من نیست، به یک اعتبار همه ملکیت‌های اعتباری انسان‌ها به خداوند بر می‌گردد، از این جهت هر چه در این عالم است، در حقیقت جلوه و تجلی از تجلیات خداوند است، یا مثلاً ملکیتی که یک حاکم و سلطان نسبت به مملکت خود دارد، این اولاً و بالذات برای خود او نیست چون ملکیت و حاکمیت اولاً و بالذات برای خداوند است، یا مثلاً ملکیت انسان نسبت به اعضاء و جوارح خود، در اینجا هم ملکیت برای خدا به این معنا طولاً ثابت است، اما باز ملکیت حقیقی که مورد نظر است، این نیست، یعنی اینگونه نیست که ما بگوییم خداوند مالک این جهان است و این ملکیت از سنخ ملکیت انسان نسبت به اعضاء و جوارح خودش است، اعضاء و جوارح جزئی از وجود انسان هستند، اما موجودات این عالم جزئی از وجود خدا نیستند، اگر قرار بود ملکیت خدا نسبت به عالم از قبیل ملکیت انسان نسبت به اعضاء و جوارح باشد باید می‌گفتیم موجودات این عالم هر کدام جزئی از یک کل هستند که آن کل خدا می‌باشد، در حالی که اصلاً اینگونه نیست، هر چند ملکیتی که انسان نسبت به اعضاء و جوارح خود دارد، به

تبع آن ملکیت حقیقیه خداوند است، یعنی در اینجا هم طویلاً این ملکیت برای خدا ثابت است، یا در مورد مالکیت نفس نسبت به افعال ذاتی خودش، در آنجا هم اگر انسان می‌تواند صور ذهنی را ایجاد کند یا معدوم کند، اگر بخواهیم این قدرت و این اختیار را به انسان بدهیم، حقیقتاً برای خدا است، از باب اینکه هیچ چیزی در این عالم بدون اراده او ممکن نیست.

همچنین مالکیت عوالم عقلیه مافوق نسبت به عوالم مادون، هرچند ملکیت خدا از این قبیل هم نیست ولی باز اگر هر عالمی نسبت به عالم مادون مالک است، به این معنا که متصرف در عوالم دیگر است به اعدام و ایجاد، ریشه این به خدا بر می‌گردد، و اولاً و بالذات برای خداست، با اراده اوست که هر عالم مافوق قدرت تصرف در عوالم مادون دارد. این خیلی مهم است که ما یک تصویری از خداوند داشته باشیم که هرچه در این جهان داریم مملوک خدا است، اما باید تصور و تصویر صحیحی از این موضوع داشته باشیم، چون این هم در شکل‌گیری باورها نسبت به مسائل دیگر مؤثر است و هم اثر عملی دارد.

به هر حال این شش قسم همه به نوعی در یک جهت مشترک هستند، و آن این‌که مالک اختیار دارد و می‌تواند تصرف در مملوک خود کند، مملوک در مقابل مالک از این جهت اگر ذی شعور باشد مسلوب الاراده است، اگر غیر ذی شعور باشد هم که به طریق اولی هویتی ندارد، اما در عین حال هیچکدام از این اقسام شش‌گانه در مورد خدا معنا ندارد، هرچند در همه اینها باز ملکیت طویلاً برای خدا هم ثابت است، اما حقیقت ملکیت خدا نسبت به عالم هیچ‌کدام از اینها نیست.

### **وجه عدم جریان اقسام شش‌گانه ملکیت در مورد خداوند**

علت اینکه می‌گوییم هیچ یک از این ملکیتها در مورد خداوند معنا ندارد و ملکیت خدا اساساً یک معنایی دیگر دارد این است که همه‌ی این ملکیتها محدود به یک حد و مقدر به یک اندازه هستند، و حد و اندازه در مورد خداوند در هیچ شأنی از شئون او معنا ندارد، اگر همه اقسام شش‌گانه ملکیت را از خدا نفی می‌کنیم، برای این است که همه محدود هستند، وسیع‌ترین و گسترده‌ترین ملکیتها را هم که فرض کنید مثل ملکیت عوالم عقلیه نسبت به عوالم مادون خودشان که می‌توانند در عوالم مادون تاثیرگذاری داشته باشند و به اعدام و ایجاد در عوالم مادون تصرف کنند، ولی باز اینجا هم محدود به یک حد است، و چون حد دارد در مورد خداوند نمی‌توان این معنا را اراده کرد، بالاخره عالم مجردات و عقول، اگر بخواهد در عالم مادون خود اثر بگذارد این هم یک نوع ملکیت است، این مملوک اوست که می‌تواند در او تاثیر بگذارد و تصرف در او کند، ولی این محدود به حدی است که آن عالم دارد، لذا اساساً ملکیت خداوند نسبت به این عالم با همه اینها متفاوت است، در همه اینها بین مالک و مملوک یک تباینی وجود دارد، یعنی همه اشیاء، چه این کتاب، چه موجودی که در یک عالم است نسبت به عالم مافوق خود، در مرتبه ذات خود مباین هستند از آن چیزی که در آنها اثر می‌گذارد، اگر یک موجودی تاثیر می‌گذارد در موجود دیگر و آن را منفعل می‌کند، و یکی

فاعل می‌شود و دیگری منفعل، این موجود اثر گذار در مرتبه ذات با منفعلات خود متباین است، یک چیزی وجود دارد که اثر می‌گذارد و آن منفعل می‌شود. ذاتا فاعل از منفعل جدا می‌باشد که این به معنای حد و محدودیت است، همین تباین بین موجودات از این جهت یک حد درست می‌کند که در مورد خدا معنا ندارد.

#### قسم هفتم

مالکیت خدا نسبت به این عالم یک اضافه اشراقیه و احاطه قیومیه است، یعنی خداوند با موجودات این عالم تباین ندارد، اینگونه نیست که این موجودات و انفعالاتی که در آنها ایجاد می‌شود متباین از خداوند باشند، معنای آن این است که خداوند همه جا هست و همه چیز تجلیات آن وجود مطلق است، یک روایتی از رسول گرامی اسلام (ص) وارد شده که می‌فرماید: «لو دلّیتم بحبل إلى الأرضین السفلی لهبطتم علی الله»<sup>۱</sup>، اگر شما بوسیله یک ریسمان به اعماق زمین هم راهنمایی شوید همانجا هم بر خداوند فرود آمده‌اید، خداوند نه فقط در آسمانها و در اعماق آسمان است، بلکه اگر بواسطه ریسمانی به اعماق زمین راهنمایی شوید، «لهبطتم علی الله» آنجا هم بر خداوند فرود می‌آید، روایتی از امام هادی (ع) وارد شده است «وَ اعْلَمَ أَنَّهُ إِذَا كَانَ فِي السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَهُوَ كَمَا هُوَ عَلَى الْعَرْشِ وَ الْأَشْيَاءُ كُلُّهَا لَهُ سَوَاءٌ عِلْمًا وَ قُدْرَةً وَ مُلْكًا وَ إِحْاطَةً»<sup>۲</sup>، امام هادی (ع) می‌فرماید: هنگامی که او در آسمان و دنیا است، همانگونه است که بر عرش جای دارد و همه چیز در برابر قدرت و مالکیت و احاطه او یکسان است، مالکیت خداوند نسبت به همه عوالم یکسان است، اینگونه نیست که ما گمان کنیم مثلاً خدا مالکیت و احاطه‌اش نسبت به عوالم غیب و مجردات نزدیک‌تر باشد تا مالکیت و احاطه‌اش نسبت به ممکنات و مادیات، نسبت خدا با هر چیزی که در این عالم رنگ وجود گرفته است یکسان است، سلطه و ملکیت خدا نسبت به همه ما در همان ردیفی است که ملکیت نسبت به عوالم غیب دارد، لذاست که می‌فرماید: «نحن اقرب الیه من حبل الوریث»<sup>۳</sup>، اینکه ما از رگ گردن به شما نزدیک‌تریم، نباید در ذهن ما اینگونه باشد که خدا یک موجودی است نزدیک گردن ما و مابین ما و ما هم به عنوان یک موجود منفعل از او اثر پذیر از او هستیم، اینکه می‌گوییم همه این عالم فقیر و محتاج هستند، نباید تباین در آن تصویر شود. در نوع این اقسام شش‌گانه ملکیت که گفتیم علاوه بر محدودیت به آن حد و اندازه این نکته است که از آن یک تباین فهمیده می‌شود، اصلاً از خود این تباین حد و اندازه و محدودیت زائیده می‌شود، پس معلوم می‌شود یک موجودی است غیر از خدا که همان حد می‌شود برای خدا، وقتی می‌گوییم موجود مطلق، مالک علی الاطلاق، یعنی دیگر هیچ امکانی برای فرض یک وجود دیگری غیر از خدا نیست، چون همین مقدار که بگوییم: یک موجود دیگر، یعنی خدا مابین اوست و برای او حد درست کرده‌ایم، یا مثلاً یک روایت دیگری از امام صادق (ع) می‌باشد که می‌فرماید: «فلا یخلوا من مکان و لا یشغل به مکان و لا یكون إلی مکان، أقرب منه إلی مکان» هیچ جایی خالی از او نیست، هیچ جایی او را در خود نمی‌گیرد، نباید

۱. علم الیقین، ج ۱، ص ۵۴.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۱۲۵، کتاب التوحید، باب الحركة و الانتقال، ح ۴.

۳. سوره قاف: آیه ۱۶.

تصور کرد که جایی خالی از او است به این معنا که مثل یک روح یا هوا که همه جا هست اینجا حضور دارد، یا مثلاً مثل دو چشمی که از بیرون نگاه می‌کند، نه، اصلاً این موجودات چیزی جدای از او نیست، هر نحوه تباین بین موجودات دیگر و خدا ایجاد یک حد برای خدا می‌باشد، اینکه ما می‌گوییم، خداوند به حسب مرتبه ذات خود با منفعلات خودش متباین نیست این است، چون در تمام آن انحاء ملکیت این تباین وجود دارد، معنای اضافه اشراقی و احاطه قیومی همین است، معنای ملکیت ذاتیه حقیقیه خدا این است که به هیچ وجه حتی شاعبه تباین در ذات و صفاتش با موجودی از موجودات نیست، اصلاً چیزی غیر از خدا نیست، نه اینکه خدا چیزی است و ما چیز دیگری، نه اینکه خداوند در آسمان است و ما را همانند مورچه‌هایی در این عالم هستیم نظارت می‌کند، در روایت آمده بود که اگر «إلی الأرضین السفلی» هم بروید، «لهبطتم علی الله» آنجا هم بر خدا فرود می‌آیید.

این نکته محوی در تصویر ملکیت خداوند خیلی مهم است، ما مملوک خداوند هستیم به این معنا، نه اینکه خدا مثل حکام سلطنت دارد، نه اینکه مالکیت خداوند نسبت به ما همانند مالکیت انسان نسبت به اعضاء و جوارح است، گرچه به تعبیر اهل علم این ملکیت تا حدودی نزدیک به ملکیت خدا است ولی این نیست، یک سنخ خاصی است، احاطه ذاتی، اضافه اشراقی و احاطه قیومیه، یعنی اینکه همه موجودات در همه عوالم هستی تحت ان احاطه قیومیه هستند، اینها مباین با آن وجود نیستند، و مباین از ذات و صفات خدا نیستند، بعضی این را بد معنا می‌کنند، مثلاً وقتی عرفا مالکیت و احاطه قیومیه خدا را معنا می‌کنند، می‌گویند اینها کفر می‌گویند، و معنای سخن آنها این است که سنگ و کوه و انسان و... خدا می‌باشد، خیر، نه اینکه اینها خدا باشند، اینکه می‌گوییم تباین بین آن مرتبه ذات و صفات و موجودات این عالم نیست، یعنی اینها اساساً هیچ هستند، آنوقت در اینجا بحث ظهور کثرت از وحدت پیش می‌آید، که حالا این اگر اینها هیچ هستند، این کثرتی که در این عالم هستند چیست؟ ظهور کثرت از آن وحدت چگونه توجیه می‌شود، نظریه وحدت وجود و توجیه آن با کثرتی که در این عالم است بحثهای فنی تری دارد که جایگاه آن اینجا نیست.

اجمالاً اینکه وقتی ما می‌گوییم «ایاک نعبد» اگر «نعبد» را به معنای اظهار مملوکیت، ارائه مملوکیت در برابر خدا و نشان دادن مملوکیت خودمان در برابر خداوند بدانیم، معنایش این است، فقط تو مالک هستی، مملوکیت به این معنا است، پس هیچکدام از آن معانی شش‌گانه را نباید به ذهن بیاوریم، وقتی خداوند می‌گوید مالک است و ما مملوک هستیم، یعنی ما هیچ هستیم، مباین هم با خدا نیستیم، یعنی خداوند احاطه قیومی و اضافه اشراقی دارد.

«والحمد لله رب العالمین»